

سیری در دیوان جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

خداویردی عباس زاده

مه طاسک گردن سمندت
شب طره پرچم سپاهت
جبریل مقیم آستانت
افلاک حریم بارگاهت
چرخ ارچه رفیع، خاک پایت
عقل ارچه بزرگ، طفل راحت
خوردست خدا ز روی تعظیم
سوگند به روی همچو ماهت
ایزد که رقیب جان خرد کرد
نام توردیف نام خود کرد^(۱)

این ترکیب بندی است که صفحات نخست دیوان استاد جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی را جلا و رونقی دیگر بخشیده است. استاد جمال الدین از شعرای پرآوازه قرن ششم و از قصیده پردازان نامدار ایران است. وی علاوه بر شاعری، در نثر هم قلمی توانا داشته؛ این نکته از دیوان وی برمی آید که در چندین جای بدان اشارت کرده است. ^(۲) بنا به تصریح خودش صاحب دو دیوان ^(۳) بوده - یکی پارسی و دو دیگر به زبان عربی - که البته از دومی اثری و نشانی نیست. جمال الدین را مقلد انوری و سنایی گفته اند ^(۴) که باید بر این دو تا مسعود سعد را نیز افزود؛ زیرا در قصایدی که حسب حالی و بث الشکوی هستند رنگ و بوی زندان نامه های مسعود سعد دیده می شود و

وقتی در درس ادبیات، از قالب های متداول شعر پارسی صحبت می شود پس از توضیح قصیده و غزل و مثنوی و... مثال هایی معروف از گویندگان نامی بدان قالب ها آورده می شود. گاهی شاعری در یکی از قالب های شعر فارسی به شهرتی رسیده است که نامش با نام آن قالب شعری عجین شده مثلا وقتی سخن از رباعی است نام خیام به ذهن می رسد یا هر گاه صحبت از دوبیتی می شود بی اختیار به یاد باباطاهر می افتیم؛ برای ترجیع بند، شعر معروف هانف اصفهانی را مثال می زنیم که مطلع و بیت برگردان آن چنین است:

ای فدای تو هم دل و هم جان
و ای تار رخت هم این و هم آن...
که یکی هست و هیچ نیست جز او
و حله لاله الا هو^(۱)

و برای قالب ترکیب بند، این شعر را مثال می زنیم:
ای از بر سدره شاه راحت
وای قبه عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا
بشگسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت
هم شرع خزیده در پناهت
ای چرخ کبود، زنده دلقی
در گردن پیر خانقاهت

اصفهان در طول قرون متمادی یکی از کانون های داغ ادب پارسی بود و گویندگان و نویسندگان خوش نامی از آن خطه ظهور کرده اند؛ یکی از گویندگان پرآوازه آن دیار استاد جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی است که از قصیده پردازان قرن ششم محسوب می شود.

دیوان وی سفره رنگارنگی را می ماند که از انواع خوردنی ها می توان در آن سراغ گرفت. وی در قالب های متعدد شعر پارسی از قبیل: قصیده، قطعه، غزل، رباعی، ترکیب بند و ترجیع بند طبع آزمایی کرده و در مضامینی مختلف هم چون مدح و هجو و بی وفایی روزگار و مردمان زمانه و... شعر سروده است. جمال الدین هنر را عیب و فضل را آفت می شمارد، اگرچه در شاعری طبیعی لطیف و قریحه ای خلاق دارد اما از این همه هنر و استعدادش، بخت بر خورداری ندارد. او هر از چند گاهی همت بلند خود را با خواهش های بی مقدار، پست می کند، به وطن خود عشق می ورزد و حتی در ایام مسکینی به مسکن خود پشت نمی کند.

خود شاعر در چندین جای نام او را در خلال اشعارش آورده است. (۶) با این همه شعر جمال هم از نظر زبان و هم از نظر مضمون تازگی های فراوانی دارد که خودش بدان می نازد:

روا بود که بنام بلین قصیده که هست

بدیع تر ز بهار و لطیف تر ز نسیم

سبک چو روح خفیف و سلس چو طبع لطیف

روان چو ماه معین و قوی چو رای حکیم

(دیوان، ۲۴۸)

به طوری که مرحوم وحید دستگردی در مقدمه دیوان ذکر کرده اند، دیوان وی نزدیک به ده هزار بیت است:

«دیوان استاد جمال الدین دست خوش سقط و تحریف و تقلیل شده و بدین سبب از بیست هزار بیت شعر وی به قول بعضی از تذکره نویسان، با تمام کوشش های چندین ساله ما بیش از ده هزار بیت جمع آوری نشده.» (۷)

استاد جمال الدین در قالب های مختلف شعر پارسی از قبیل: قصیده، قطعه، غزل، رباعی، ترکیب بند و ترجیع بند طبع آزمایی کرده و به حق از عهده هر کدام در نهایت استادی برآمده است.

بیشترین حجم دیوان وی را قصاید تشکیل داده است؛ زیرا دوره ای که وی می زیست قصیده بر تمام قالبهای شعری غلبه داشت (۸) و هنوز پادشاهان و بزرگان برای نام، سرکیسه را به گندناسته و به اهمیت شاعر در دربار نیک پی برده بودند. در دربار امیران و پادشاهان از وجود شاعران به عنوان مهمترین ابزار برای تبلیغ سیاست و قدرت نمایی حکومت ها بهره برداری شده است. (۹) به راستی که امرا و پادشاهان مدیون شعرا و نویسندگان اند؛ زیرا اگر این بزرگان در دربار آنان نبودند اینک حرف و حدیثی از آنان - جز در صفحات تاریخ - در میان نمی بود.

جمال نیز از شعرای مداحی است که نزدیک به سی نفر از بزرگان و امرای عصرش را ستوده است. (۱۰) به هر حال میان همان اشعار و حواشی آنها سخنان بسیار بلندی دارد که از زوایای مختلف قابل تحقیق و بررسی است. با توجه به سبک شعری و دوره شاعری وی، دیوانش پر است از اصطلاحات نجومی، شطرنج و نرد، اصطلاحات دیوانی، پزشکی، فلسفی، موسیقی، تلمیحات قرآنی و احادیث و اساطیر و... در این جا فقط به نمونه ای از هر کدام اشاره می شود تا سخن به درازا نکشد:

اصطلاحات نجومی:

سعد گردد چو مشتری، کیوان

اگر از طالعش نظر یابد

نیش در خصم او خلد عقرب

گر زا کلبل تاج زو یابد

(دیوان، ۱۴۱)

□ جمال الدین عبدالرزاق خود را

شاعر بلند همتی معرفی می کند که

گرد مدح برای جلب منفعتی

نگشته است. اما محتوای دیوانش

گویای مدایح و اشعاری است که در

آنها شاعر درخواست های

گونگونگی از ممدوح می کند. گاهی

برای دریافت کاه و زمانی برای جو

و غله شعر می سراید.

اصطلاحات فلسفی

سواد دیده و دل گرچه کوچ کند به جرم

نه عقل و روح در این هر دو می کند ما و ا؟

اگر چه مرکز از روی ذات نیست عریض

محیط دایره چرخ از او شود پیدا

و گرچه نقطه نباشد ز روی جرم بسیط

نه استقامت خط را از او بود مبدا؟

(دیوان، ۵۶)

اصطلاحات موسیقی:

عاشقت زان امید تا چو ریاب

بر کنار نر سر مگر یابد

با تو رنگ راست تر بود هر چند

گو شمال از تو بیشتر یابد

(دیوان، ۱۴۱)

و نیز:

همی بنالم از شوق دوستان قدیم

چنان که زیر گاه از زخم زخمه نالد زار

(دیوان، ۱۹۹)

(تکرار «ز» در مصراع دوم، نالیدن و زاریدن را تداعی

می کند.)

و گاهی به مثالهای نحوی اشاره می کند:

تابی گنه است عمرو، مضروب

تابی سب است زید، ضارب...

(دیوان، ۷۵)

برای تلمیحات قرآنی و احادیث و اساطیر نیازی به

شاهد آوردن نمی بینم؛ زیرا در هر صفحه دیوان جمال

می توان نمونه یا نمونه هایی را دید - و البته قهرمانان

ملی و اساطیر در پیش ممدوح جمال، محلی از اعراب

ندارند: (۱۱)

سوار لشکر لا لا تکین این، رستم

و شاق در گه بابا مهین او، دارا

(دیوان، ۵۵)

یا:

هر کجا جست باد انصافت

عدل کسری همه ستم باشد

کمترین بخششیت، گنج بود

کمترین چاکریت، جم باشد

(دیوان، ۴۱۳)

مبالغه و اغراق در شعر مدحی از جایگاه ویژه ای

بر خوردار است، بخصوص مبالغه ها و

گزافه گویی های دور و درازی را در شعر این دوره

شاهد هستیم. جمال نیز از صدر نشینان این شیوه

است؛ ممدوح وی آن عادل است که در عهد او گرگ

آرزوی دایگی میش را می کند (دیوان، ۱۱۳)؛ اعتدال

گردون و تساری شب و روز در فصول بهار و پاییز از

فر عدالت ممدوح است (دیوان، ۴۰)؛ او به قدری

عادل است که هر گاه دشمنش «امان» بگوید می تواند

از شمشیر و خنجر جانگزی ممدوح جان سالم به در

برد؛ گاو گردون از گرز گاو سار ممدوح می شکوهد

اصطلاحات شطرنج:

نایافته شه رخ ز وصلش ناگاه

شد سیم به پیلوار خرج آن ماه

بر دست گرفت کج روی چون فرزین

تا ز اسب پیاده ماندم هم چون شاه

(دیوان، رباعی، ۱۰۰)

اصطلاحات نرد:

پیش طبع مهره بازش شعله نتوان نمود

کوشه و شش پیش از این نه حقه مینا دهد

(دیوان، ۱۴۵)

نیز:

ز دشمن چو ایمن شدی جای خوف است

که زخم آرد اندر گشاد مششدر

(دیوان، ۱۸۴)

اصطلاحات دیوانی:

چریده کرم و دفتر صنایع را

کف تو بارز و حشو و فلک و منها

(دیوان، ۴۹)

اصطلاحات پزشکی:

منصبت الحمد لله هر زمان عالی تر است

حاسدت را چیست در مان؟ صبر یا سقمونیا

(دیوان، ۴۱)

و نیز:

اگر در خاصیت خیزد همی از زعفران خنده

مرادر گریه افزاید کم از رخ زعفران خیزد

(دیوان، ۱۰۷)

□ جمال الدین عبدالرزاق، در
 قطعه‌ای دنیاراً «مزبله دیو»
 می‌نامد که از بسیاری آرزو و نیاز موج
 آفت در او بر آسمان می‌رسد. وی
 این جهان را سرایی فتنه‌گر می‌داند
 که تالاب‌گور با انسان همراه است.
 سر هنرمندان پی سپر به خردان و
 پای بی‌خردان بر ستارگان است.

جمال الدین خود را دارای همتی بلند می‌داند و هرگاه از همتش صحبت می‌کند آن چنان سخن را اوج می‌دهد که انگار شاعری عارف یا عارفی شاعر است که به دنیا و مافی‌ها پشت پا زده و حتی توصیه می‌کند که ملک قناعت را برگزینند؛ زیرا آنجا فقر و نیستی وجود ندارد. آن که در کوی حکمت خانه سازد پروایی به جهان ندارد. کشت حکمت را با درویشی آب دهید و جان گویا را با خاموشی حیات بخشید؛ تو از من ای دل این یک پند بشنو
 اگر هستی به کار خویش بینا
 چو گردون سفله پرور گشت و خس طبع
 خس و سفله توانی بود؟ حاشا
 برو ملک قناعت جوی از یراک
 در آن عالم نبینی فقر، اصلا
 ز درویشی ده آب کشت حکمت
 ز خاموشی حیات جان گویا

(دیوان، ۵۴)

او در قطعه‌ای، این دنیاراً «مزبله دیو» می‌نامد که از بسیاری آرزو و نیاز موج آفت در او بر آسمان می‌رسد؛ این جهان سرایی است که فتنه تالاب‌گور با انسان همراه است؛ ساقی غم دمام درد می‌دهد و شره همواره بر دل زخم می‌زند. سر هنرمندان پی سپر بی‌خردان و پای بی‌خردان بر ستارگان است. دوستان در این سرای از روی نفاق، چون زنبور عسل نوش در دم و نیش در دم دارند:

تاکی ای دل تو درین مزبله دیو ز حرص
 خویشتن را ز ره عقل و خرد گم بینی؟
 بر جهانی چه نهی دل که ز بس آرزو و نیاز
 موج آفت را بر چرخ تلاطم بینی؟
 در وی از ساقی غم درد دمام نوشی
 بر دل از بار شره زخم دمام بینی
 سر هر باهنری زیر پی بی‌خردی
 پای هر بی‌خردی بر سر انجم بینی
 دوستان را همه چون نحل ز افراط نفاق
 نوشی و نیشی اندر دم و بر دم بینی
 خیز و از زاویه فقر قناعت اندلوز
 تا ز بی‌برگی انواع تعمم بینی

و سپس می‌افزاید که در زاویه فقر در دهان شیر سلامت و در دل شمشیر ترحم می‌بینی، شمع بدون جگر گرم، زرافشان است؛ صبح بدون نفس سرد تبسم می‌کند. طوطیان‌ش از نطق شکر خایند و بلبلان‌ش از شکر، ترنم بر لب دارند؛ چرا بیهوده به دنبال جمع زر هستی؛ زیرا زر تشنگی ترا بیشتر می‌کند؛ اگر به دنبال برتری هستی، تو واضح پیشه کن...

(دیوان، ۵۵-۴۵۴)

(و در جای دیگر می‌گوید:

نه از بهر طمع گویم چو دیگر کس ملبیح تو
 هما برسگ چه فخر آید چو بهر استخوان خیزد؟

(دیوان، ۱۱۲)

و از راه کهکشان به بیراهه می‌رود. شیران در مقابل او زهره ترک می‌شوند... به حقیقت جمال الدین هم در مدح و هم در هجویدی طولانی دارد اگر چه بارها ادعا کرده است که من به مدح و هجو گفتن عادت ندارم:

مرا خود نیست عادت هجو گفتن
 که کردستم طمع زین گونه کوتاه
 معاذالله که من کس را کنم هجو
 ز مدح گفته نیز استغفرالله

(دیوان، ۴۵۲)

با وجود این، از لسان شرع برای خود این مجوز را صادر کرده که اگر کسی حق او را ضایع کند برایش هجو بگوید:

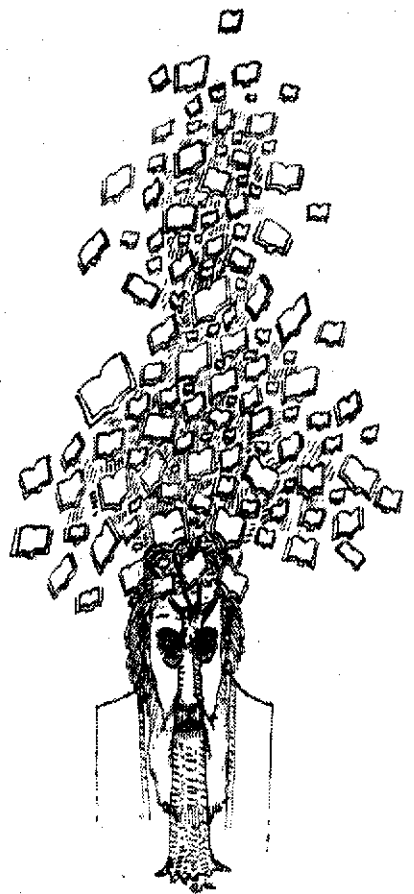
اگر در شعر، من زین پس یکی بیت هجا گفتم
 مرا معذور باید داشت چون آن بیت می‌خوانی
 روا باشد هجای آن که حق من کند ضایع
 بخوان آن لا یحب الله اگر قرآن همی دانی (۱۲)

(دیوان، ۴۵۳)

گاهی حتی برای ممدوح خط و نشان می‌کشد و هجو را ملازم تهدید می‌کند:

بزرگوارا در انتظار بخشش تو
 نمانده است مرا طاقت شکیبایی
 سه چیز رسم بود شاعران طامع را
 نخست مدح و دوم قطعه تقاضایی
 اگر بداد سوم شکر، اگر نداد هجا
 من آن دو گانه بگفتم، سوم چه فرمایی؟!

(دیوان، ۴۵۶)



و نیز:

آز ندیده به هیچ مجمع، شوخم
حرص نکرده به هیچ محفل، خوادم

(دیوان، ۲۷۴)

با این همه، وقتی که اوضاع اجتماعی سبب گوشه نشینی اهل هنر و زانده شدن دانایان گردید و در مقابل آن افراد جاهل و بی هنر در مسند حکومت نشستند و پشت به بالش دادند، دیگر پشت هنر شکسته می شود؛ بنابراین بدیهی است که اهل کرمی نخواهد بود و کسی دست به بذل و بخشش نخواهد گشود و رادمردان چونان سیمرخ و کیمیانیاب خواهند بود؛ پس در این صورت شیران بلند همت را احتیاج، روباه مزاج می کند. استاد جمال الدین نیز از خشک شدن پستان کرم و چشمه جوانمردی سخت می نالد؛ فغان وی از خواجگان دون همتی است که خانه مکرمت را خراب کرده اند:

سخن من زر است لیک سخا
کیمیا وار تنگ یاب شدست
آه از این خواجگان دون همت
کاب از ادبارشان سراب شدست
تا شد ستند کدخدای جهان
خانه مکرمت خراب شدست
خل از ایشان جهان چنان آموخت
که صدا خامش از جواب شدست
طبع ایشان گرفت هم خورشید
لاجرم زابر در حجاب شدست
سر بی مغزشان نگر کز باد
راست چون خیمه حباب شدست...

(دیوان، ۸۰)

بنابر ادعای جمال، او به مال دنیا اهمیتی قایل نیست؛ نه از نبود ثروت در خاک مذلت می افتد و نه به سبب داشتن ثروت، غرور و نخوت پیدا می کند؛ اگر چه انسانی متواضع است، تواضع را پیش سفلگان خواری می پندارد:

بدان خدای که بر خوان پادشاهی او
به نیم پشه رسد کاسه سر نمرود
که نزد همت من بس تفاوتی نکند
از آنچه چرخ به من داد یا بر بود
نه خاک نیستیم ز آتش غرور بکاست
نه آب هستی در باد نخوتم افزود
مرا تواضع طبعی عزیز آمد لیک
مذلت است تواضع به نزد سفله نمود

(دیوان، ۱۰۲)

(در بیت سوم امهات اربعه را به زیبایی جای داده است)

در جای دیگر نیز از عنین شدن کرم و عقیم گشتن جود چنین تأسف می خورد:

بنات فکرم هستند یک جهان، همه بکر
نکرده خطبه ایشان سخای هیچ کرم

□ استاد جمال الدین در قالب‌های

مختلف شعر پارسی از قبیل:

قصیده، قطعه، غزل، رباعی،

ترکیب‌بند و ترجیع‌بند طبع

آزمایی کرده و به حق از عهده هر

کدام در نهایت استادی بر آمده است.

بیشترین حجم دیوان وی را قصاید

تشکیل داده است؛ زیرا دور‌ه‌ای که

وی می زیست قصیده بر تمام

قالبهای شعری غلبه داشت.

چه سود نکته بکرم چو شد کرم عنین؟
چه سود نطفه فکرم چو جود گشت عقیم؟

(دیوان، ۲۴۸)

جمال در قصیده‌ای با ردیف «کرم» در انتظار کرم نشسته است. ابر سیل بار کرم را می باید که با بارش خویش غبار بخل را- که از زمین به آسمان رسیده است- فرو نشانند. مرغ کرم را بی بال و پر و درخت کرم را بی بار و بر می بیند. مادر کرم سترون شده و تبار بخشش از بین رفته است. او در آرزوی کسی است که با آتش همت خویش خرمن بخل را بسوزاند تا شاید آب رفته به جوی برگردد:

کی است نوبت احسان و روزگار کرم؟
چه وقت می شکفد باز نوبهار کرم؟
که خون گرفت دل اشتیاق پیشه من
در اشتیاق بزرگی و انتظار کرم؟

غبار بخل ز صحن زمین به چرخ رسید
کجاست آخر یک ابر سیل بار کرم؟
نیامد آخر یک گل زغنچه احسان
نماند آخر یک طفل از تبار کرم

و آنگاه خودش را- که در نظم و نثر قلمی توانا دارد- شایسته کرم و احسان می داند؛ زیرا پیوسته چونان عنذلیب در شاخسار کرم به مدیحه سرایی می پردازد:

به حق من کن اگر می کنی کرم که مرا
به نظم و نثر زبانیست حق گزار کرم
منم که ناید در هیچ قرن خوش صوتی
چو عنذلیب مدیحم به شاخسار کرم

(دیوان، ۶ و ۲۷۵)

یکی از مضامین اشعار جمال، خودستایی است. او بارها به سخنوری خویش بالیده است و این شیوه‌ای است که تقریباً تمام گویندگان ادوار مختلف بدان راه رفته اند. جمال، فرزدق و جریر را کمینه ریزه خوران خوان خویش می شمارد (دیوان، ۱۹۳). او خود را شرف سخن می داند که آوازه اش به عیوق رسیده است و پایگاهش از افلاک برگزیده: منم آن کس که سخن را شرفم
منم آن کس که جهان را لطفم
هم به عیوق رسیده سختم
هم ز افلاک گذشته شرفم
تیر بر ماه نویسد نکتم
عقل بر دیده نگارد نسفم...

(دیوان، ۲۵۶)

باز در قصیده‌ای دیگر خود را با صفاتی همچون «جان عقل، روح، معنای فضل، برهان عقل، برگ گلشن روح، هزارستان باغ دل، بوستان نثر، ریحان نظم، فهرست دفتر فضل، عنوان نامه عقل و... می ستاید:

منم آن کس که عقل را جانم
منم آن کس که روح را مانم
دعوی فضل را چو معنایم
معنی عقل را چو برهانم
گلشن روح را چو صد برگم
باغ دل را هزار دستانم...

و هم در این قصیده خود را در روانی طبع و جزالت لفظ، مسعود سعد سلیمان می داند. (۱۳)

من بدین طبع و این جزالت لفظ
راست مسعود سعد سلیمانم

(دیوان، ۸-۲۶۶)

جمال در قصاید و قطعات متعددی به شکوه خویش در شعر و شاعری اشاره می کند و در این اثنا از این که از هنر خود بخت برخوردار ندارد شکوه سر می دهد. وی در قصیده‌ای با عنوان «شکایت از روزگار»- که دلش از بار غم خراب و ورخش از خون دل خضاب شده- از دست هنرش این گونه فغان بر می آورد:

تو به ظاهر نگه مکن که مرا
لفظ چون لؤلؤ خوشاب شدست
اشک من بین که از جفای فلک
لعل چون بسد مذاب شدست
قدح سرخ لاله می بینی
جگرش بین که چون کباب شدست
چرخ با من عتاب می نکند
هنرم موجب عتاب شدست

(دیوان، ۷۹)

باز در قصیده‌ای با همان عنوان از رنجی که برای تحصیل برده دریغ می خورد و آرزو می کند که ای کاش مطرب و چنگی می شد و معتقد است هر رنجی

که امروز می کشد از دست هنرش است، همچنان که موی روباه و ناف آهو سبب هلاک آنهاست. هنر عیب محسوب می شود و فضل آفت؛ پس این هر دو با کفر یکسان هستند! حکمت یونان نیز از آفت فضل و عیب هنر رهایی نیافت. اگر چه پورسینا علم و حکمت داشت، نتوانست چون موسای بی حکمت به طور سینا صعود کند:

منم در کام این ایام شکر
چرا بر من کند بیهوده صفر؟
چرا از بهر دانش رنج بردیم؟
چرا بیهوده می پختیم سودا؟
قلم را با قلم زن خاک بر سر
چرا نه جنگ زن بودم دریغا؟!

و آنگاه که خاطرش از زخم روزگار آزرده می شود سخنانی از سر درد می گوید. و جاهت را در دروغ می داند، جاه را در دورویی؛ برای این که پیش پیر و برنا هیبتی و حشمتی داشته باشی، بدی و ددی کن! اگر می خواهی چونان مار، جامه ای حریرین داشته باشی، کژدم آسا جان گزا باش:

و جاهت در دروغ است و تقدم
به رأی العین می بین آشکارا
که از بهر دروغی صبح کاذب
ز پیش صبح صادق گشت پیدا
دورویی کن که نا اوجی بیابی
نبینی اوج خورشید است جوزا؟
بدی کن تا توانی و ددی کن
که تا از تو بترسد پیر و برنا
همیشه همچو کژدم جانگزا باش
که تا باشد چو مارت جامه دیبا...

(دیوان، ۵۲)

دوستی برای جمال از کتابی در باب بخشش حکایتی می خواند که شخصی در مقابل یتیمی بدره ها داد و پادشاهی به یک نکته، فاضلی را فراز تخت نشانده؛ جمال در جواب او می گوید:

گفتم ای خواجه ترهات است این
این سخن بر زبان نباید راند
آخر آن قوم عادیان بودند
که خود از نسلشان یکی بنماید!

(دیوان، ۲۲۷)

در ترکیب بندی های جمال نیز شکوه از چرخ و بخت فراوان است (دیوان، ۳۶۵-۳۶۴، ۳۷۵-۳۷۱) از مضامین دیگر دیوان جمال می توان به تواضع و فروتنی او اشاره کرد که حاکی از انسانیت والای اوست. جمال شاعری است حساس و پراحساس، افتاده و خوش ذوق و بر روی اینها باید صداقت و تعصب وی را افزود.

هر گاه که جمال از سخنوری خویش دم زده و علم خودستایی برافراشته و ادعاهایی کرده که بوی تفاخر از آنها استشمام شده بلافاصله خودش را سرزنش

کس را سخن بلند از این دست
سوگند به مصطفی اگر هست

جمال الدین برآشفته و این قصیده را در جواب وی
به شروان فرستاده. (۱۴)

جمال در قصیده ای که ساخته، سخت به خاقانی تاخته است و او را به سبب ادعای خویش نکوهیده؛ زیرا او معتقد است که هیچ عاقلی چنان دعوی نمی کند. تحفه او به سوی عراقیان زیره به کرمان بردن است یا پای ملخی است که موری به نزد سلیمان می برد! سپس به قوت طبع سخنوران عراق اشاره می کند که خودش نیز از آنهاست. به دنبال همه اینها جمال الدین باز به دلیل تواضع و دادگری که دارد، خود و خاقانی را ابله و احمق می بیند. شایسته بند و زندانند و می افزاید که اگر شعر من و تو را به خراسان ببرند کودکان به ریش ما می خندند و در پایان، همه این حرف ها را شوخی دانسته و دوباره به مدح خاقانی پرداخته است و این دلیلی دیگر بر فروتنی و خوش قلبی جمال تواند بود:

کیست که پیغام من به شهر شروان برد؟
یک سخن از من بدان مرد سخن دان برد
تحفه فرستی ز شعر سوی عراق، اینت جهل
هیچ کس از زیرکی زیره به کرمان برد؟
شعر فرستادنت به ما چنان است راست
که مور پای ملخ نزد سلیمان برد

هنوز گویندگان هستند اندر عراق
که قوه ناطقه مند از ایشان برد
یکی از ایشان منم که چون کنم رأی نظم
سجده بر طبع من روان حسان برد
من ز تو احمق ترم، تو ز من ابله تری
کسی بیاید که مان هر دو به زندان برد
این همه خود طبیعت است بالله اگر مثل تو
چرخ به سببم قران گشت به دوران برد
اگر به غزنین رسد شعر تو پس شرمها
که روح مسعود سعد این سلمان برد

(دیوان، ۱۰۶-۱۰۴)

بنابر این به نظر می رسد که جمال باید شاعری رقیب القلب، با گذشت و عاطفی بوده است که کینه هیچ کس را به دل نمی گیرد. حتی برای شاعری مثل مجیر - که چندین بار او را هجو کرده است - مدح می سراید. (۱۵)

هائطور که پیشتر اشاره شد جمال خود را شاعر بلند همتی می داند که هیچ وقت برای مدح و طلب شعر نسروده است. اما دیوان او این مطلب را تأیید نمی کند. در دیوان او خواهش ها و التماس های متنوع و متلونی هست که او را از مقام بلندی که برای خود قایل است پایین می کشد؛ زیرا خواسته های بسیار پست و بی ارزشی از مندو حانش دارد که آنها را فقط می توان نوعی تکدی گری خواند. او گاهی برای گاهی و زمانی برای جو و غله شعر تقاضایی

□ مرحوم وحید دستگردی در

مقدمه دیوان «جمال الدین

عبدالرزاق اصفهانی» می نویسد:

(این دیوان) دست خوش سقطو

تحریف و تقلیل شده و بدین سبب

از بیست هزار بیت شعری به قول

بعضی از تذکره نویسان، با تمام

کوشش های چندین ساله ما پیش از

ده هزار بیت جمع آوری نشد.

می کند و بانعوذبالله و استغفرالله از گفته خویش پشیمان شده است که چرا به اصطلاح «من من» گفته است. او در قصیده ای باریف «سخن» - که در بیان مقامات خود ساخته - پس از آن که توصیف های متعددی از طبع خود می کند و بر آن می بالد، ناگهان تازیانه تنبیه را بر سر و دوش خود فرود می آورد و خود را ژاژ خایی می داند که رمز ترجمان سخن را نمی داند؛ حتی خود را از خانواده سخن و سخن سرایان نمی شناسد:

نعوذبالله از این گفته ژاژ می خایم

همی چه دانم من رمز ترجمان سخن؟

من آنچه گفتم رسم و طریقت شعراست

و گرنه من کیم آخر ز خاندان سخن؟

خدای داند اگر من گمان برم که کسی

کم از من آمده هرگز ز ره روان سخن

(دیوان، ۳۰۹)

نام خاقانی شروانی، سخن سالار سترگ آذربایجانی، چندین بار در دیوان جمال آمده است که مشهورترین مورد قصیده «پیغام به خاقانی شروانی» است. مرحوم وحید دستگردی می نویسد: «خاقانی یک نسخه از کتاب تحفه العراقرین خود را به اصفهان فرستاد نزد استاد جمال الدین و در آن به تمام شعرای معاصر تاخت و تاز کرده و همه را پست تر از خود دانسته بود. چنان که گوید:

در نوبت من هر آنچه هستند

دزدان سخن بریده دستند

دارد و نیز کارد و قطایف و شراب و... از اقلامی است که جمال از دیگران خواسته است: (۱۶)

صائم الدهر اسبکی دارم
که به ده روز روزه نگشاید
روز چون یوز خسته می خسبد
شب چو سگ پاس درهمی یابد
در رکوع است سال و مه لیکن
که گهی در سجود افزاید
پاره ای کاه آرزو کردست
مدتی رفت و بر نمی آید
روز عید است و هر کسی لا بد
به طعامی دهان بیالاید
گر تفضل کند خداوندم
پاره ای کاه و جوش فرماید
ورنه رخصت دهد که اندر شرع
روزه عید داشتن شاید!

(دیوان، ۴۲۶)

یکی دیگر از مضامین زیبای شعر جمال دل بستگی به وطن و علاقه به دوستان است. استاد مرحوم دکتر صفا می نویسند:

«جمال الدین بیشتر عمر خود را در اصفهان گذرانده و گویا در طلب روزی به آذربایجان و مازندران سفر کرده ولی همواره پای بند اصفهان و چهار فرزند خود بوده». (۱۷)

جمال الدین در قصیده ای پس از شکوه از نداری و فقر و نبود سخا و کرم، خود را میان دوراهه ای می بیند؛ نه می توان بدینسان مسکین زیست و نه می توان به مسکن پشت کرد. او «علقت چار طفل و حب وطن» را چونان بند و زنجیر گران در پای خویش می پندارد:

نه توان زیست این چنین مسکین
نه شاید گذاشتن مسکن
هست بر پای من دو بند گران
علقت چار طفل و حب وطن

(دیوان، ۳۰۰)

با وجود این، جمال الدین هر از چند گاهی از وطن مألوف و یاران مأنوس نیز شکایت ها دارد. گاهی خود را ضایع در وطن می شمارد:

ضایع اندر وطن خویش غریب
مشک در نافه و در در صدمم

(دیوان، ۲۵۷)

و گاه اصفهان را چاه و خود را بیژن می داند:

دهر ماهی و من در او بیژن
اصفهان چاه و من در او بیژن

(دیوان، ۲۹۹)

با تمام دل بستگی هایی که به اصفهان و مردمش دارد، شاید بیش از هر شاعر دیگر اصفهان و اهل آن را هجو کرده است:

این چه شهری است سراسر آشوب

هرگاه که جمال از سخنوری خویش دم زده و علم خود ستایی برافراشته و ادعاهایی کرده که بوی تفاخر از آنها استشمام شده بلافاصله خودش را سرنیش می کند و با نعوذ بالله و استغفر الله از گفته خویش پشیمان شده است که چرا به اصطلاح «من من» گفته است.

وین چه قومند سراسر تلبیس
با چنین شهر سقی الله دوزخ
با چنین قوم عفا لله ابلیس

(دیوان، ۳۳۵)

و نیز:
چند گویی مرا که منموم است
هر که از دم زاد بوم کند؟
آنکه از اصفهان بود محروم
چون تواند که دم روم کند؟ (۱۸)

(دیوان، ۴۳۲)

از دوستانش نیز که ایامی چند دور بوده و حسب حالی برایش ننوشته اند و کتابی نفرستاده اند با دلی خوین، چنین شکوه می کند:

از آن که بودم در دوستی چو تیغ خطیب
نمی کنند سوی من به نامه هیچ خطاب
چنان شدم که اگر کوه را دهم آواز
امید نیست مرا کاید از صدش جواب
از آن جهت که به من کس کتاب نفرستا
شکسته پشتم و در تنگ مانده همچو کتاب
چگونه خندم؟ دل هست تنگ چون پسته
زدوستانی دل سخت کرده چون عناب

(دیوان، ۷۰)

و در بیتی دیگر گوید:
گر در همه عمر دوستی گیرم
هم هیچ بود چو باز می بینم

(دیوان، ۲۶۱)

بی شک، موارد متعددی در دیوان جمال هست که شایان ذکر و بحث است؛ از جمله می توان به صنایع ادبی، لغزها، ضروب امثال، توصیفات، حکمت و موعظه، رازداری، اوزان غزل های جمال، نصیحت ممدوحان، قحطی اصفهان، اصطلاحات و ترکیبات تازه جمال و دهها موضوع دیگر اشاره کرد که هر کدام می تواند عنوان مقاله مفصلی واقع شود.

من من نوشت ها

- ۱- دیوان هاتف اصفهانی، چاپ مرحوم وحید دستگردی با مقدمه شادروان عباس اقبال آشتیانی، مؤسسه انتشارات نگاه، صص ۴۷-۵۱.
- ۲- دیوان جمال الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی، تصحیح مرحوم وحید دستگردی، مؤسسه انتشارات نگاه، چاپ اول، ۱۳۷۹، صص ۲۹-۳۷.
- ۳- همان، ص ۲۶۶، ص ۲۷۶.
- ۴- همان، ص ۲۸۴.
- ۵- تاریخ ادبیات ایران، مرحوم دکتر ذبیح الله صفا، صص ۷۳۱-۷۴۰، ج ۲.
- ۶- اگر حکایت مسعود سعد و قلعه نای شنیده ای که در آن بود سالها مأخوذ به چشم عقل نظر کن ایای پسندیده! زمانه قلعه نای است و مادر او مسعود (دیوان جمال، ۱۰۲)
- ۷- مقدمه دیوان جمال، ص ۲۵.
- ۸- سبک شناسی شعر پارسی، دکتر محمد غلام رضایی، نشر جامی، چاپ اول، صص ۱۶۲-۱۶۳.
- ۹- ر. ک.، انواع ادبی دکتر حسین رزمجو، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ سوم، صص ۷۱-۷۷.
- ۱۰- دیوان جمال، ص ۲۵.
- ۱۱- سبک شناسی شعر، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، چاپ دوم، ۱۳۷۵، صص ۹۷-۹۸.
- ۱۲- بیت اشاره دارد به آیه ولایحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم و کان الله سمیماً بصیراً (سوره نساء آیه ۱۲۸).
- ر. ک. هجو در شعر فارسی، دکتر ناصر نیکویخت، انتشارات تهران، ۱۳۸۰، صص ۶۸-۷۲ و صص ۲۹۸-۳۰۱.
- ۱۳- مسعود سعد و قصیده به همین وزن و قافیه دارد:
من که مسعود سعد سلیمانم
در کف جود تو گر و گانم
نیز:
من که مسعود سعد سلیمانم
زانچه گفتم همه پشیمانم
(ر. ک. دیوان مسعود سعد، دکتر مهدی نوریان، چاپ اول، انتشارات کمال ص ۴۹۱ و ۴۹۲).
- ۱۴- دیوان جمال، ص ۱۰۴ حاشیه (۲).
- ۱۵- همان، ص ۱۴۳.
- ۱۶- در مورد تقاضاهای جمال، ر. ک. هجو در شعر فارسی، صص ۱۶۴-۱۶۶، نیز به قطعات جمال الدین مراجعه شود.
- ۱۷- تاریخ ادبیات ایران، ج ۲، ص ۷۳۱.
- ۱۸- همان، صص ۲۳۷ و ۲۴۵.